



ای. ام. آدامز

ترجمه زهرا گلپایگانی

در اولین سمت آموزشی خود، پس از فراغت از تحصیل، تدریس درسی را تحت عنوان سفسلفه اخلاق و معنای زندگی به عهده من گذاشتند. در آن زمان دارای مدرک لیسانس فلسفه به عنوان يك رشته اصلی و جامعه شناسی به عنوان يك رشته فرعی، و فارغ التحصیل يك دوره سه ساله در الهیات و دارنده مدرک فوق لیسانس در فلسفه و ادبیات و فوق لیسانس دیگر و دکتری در فلسفه بودم و تا آن زمان در هیچ يك از مطالعات فلسفی خود با مسئله معنای زندگی مواجه نشده بودم. در حقیقت، مواجهه با نظریه معنای زندگی مرا به این فکر انداخت که در گفت و گوی درباره معنای زندگی اشتباهی مقولی<sup>1</sup> وجود دارد، چرا که [در آن زمان] به نظر من، زندگی جز علامت یا نشان وضع و حال هیچ معنایی نمی توانست داشته باشد. من هیچ مشکلی با جزء نخست عنوان درسی خود، یعنی سفسلفه اخلاق و همان چیزی که این درس به آن ارجاع و تحویل می شد، نداشتم و در طول سال های متمادی مابنی و اصول بحث درباره معنای زندگی را پایه ریزی کرده و در واقع، در زمینه های مختلف درباره آن به بحث پرداخته بودم، اما هیچ گاه آن را به عنوان موضوع اصلی، محور بحث های خود قرار نداده بودم و اکنون بعد از داشتن بیش از پنجاه سال سابقه تدریس، سخنرانی و نویسندگی درباره موضوعات فلسفی می خواهم در مقاله حاضر توجه خود را مستقیماً به معنای زندگی به عنوان يك موضوع مهم در فلسفه معطوف کنم. در حقیقت، دریافته ام که مهم ترین مسئله فلسفی در فرهنگ غربی نوین از بین رفتن معنا و ایجاد گونه ای کلیبی مشربی اخلاقی<sup>2</sup> در چارچوب شك گرایبی ارزشی عام است. فلاسفه تاکنون توجه زیادی به مسئله ارزش میزول داشته اند، اما به پدیده معنا در ارتباط با زندگی توجه چندانی نکرده اند. اطلاعات من نیز درباره آن، تنها در حد معناشناسی زبان و نظام های نمادین بود. در این بین تنها آگزیستانسیالیست ها به مسائلی درباره معنای زندگی، معنای تاریخ و یا مانند آن ها علاقه زیادی نشان داده اند. علاقه آنان در بیش تر مواقع متوجه فقدان چنین معنایی برای زندگی و نوعی پوچ گرایبی درباره آن بوده است. شنیده ام که یکی از فلاسفه ممتاز مکتب تحلیلی در یکی از سخنرانی هایش در انجمن فلسفی آمریکا<sup>3</sup> در حکم رئیس آن انجمن، بیش تر به گونه ای مدافعه جویانه اعتراف کرده که يك بار در زمان ضعف و خطای قوه تمیز و تشخیص، مقاله ای را درباره معنای زندگی به رشته تحریر درآورده است. به هر حال، مسائلی در زمینه معنا، به هر نام یا عنوانی که باشند، از زمانی که انسان ها قدرت هایی را از خود فرا روی<sup>4</sup> به دست آوردند و تا حدودی حاکم بر فرهنگ خود شدند، نهادهایی را بنیان نهادند، آفریننده زندگی خویش گشتند، و به طور کلی، در آفرینش آن شرکت جستند، آنان را آزرده اند.

هرچیز دیگری که در مورد ما انسان ها صادق باشد، به هر حال، سررشت انسانیت ما با يك ساختار پیچیده معنا عجین شده است و در جهانی عمدتاً مملو از موضوعات و اشیایی زندگی می کنیم که واجد معنای ذاتی و ابعاد و وجوه هنجارین است. يك ضرب المثل قدیمی وجود دارد به این مضمون که ماهی آخرین مخلوقی بود که به اهمیت آب پی برد. عده ای شاید این مثل را برای توجیه و تحلیل جهل و ناآگاهی ما انسان ها از معنا و ساختارهای هنجارین اقیانوسی که در آن زندگی می کنیم و هستی می یابیم به کار برند، اما آگاهی ما نیز تبیینی بر غفلت ما از بُعد معنا در برداشت عقلی مان از واقعیاتی که می شناسیم نیست. ما در اولین جست و جویمان برای درک خود و جهان اطراف مان به خوبی از پیچیدگی های معنا و استلزامات هنجارین آن ها و وقوف داشتیم و بر این اساس، به انشای نظریه ای درباره چنین پدیده ای پرداختیم. از جامعه نفوس و خواسته هایشان، اعمال ارادی و احکام آن ها سخن به میان آوردیم و هنگامی که این اسطوره شناسی ما را قانع و خشنود نساخت، نه تنها منکر اسطوره شناسی شدیم، بلکه آن واقعیتهای را نیز که اسطوره شناسی در صدد بود در قالب مفاهیم درآورد، انکار کردیم و این کار موجب شد که چیزی جز جهان يك بعدی و واقعیت بنیاد علوم جدید برای ما باقی نماند. آن چه اکنون بدان نیازمندیم داشتن نظام متافیزیکی مناسب و رضایت بخشی درباره معناداری و هنجارمندی است نه انکار نخستین واقعیات تجربه زندگی.

ما بدون داشتن يك نظریه مناسب و رسا درباره معناداری یا هنجارمندی و نقش آن ها در عالم هستی، قادر به بسط و توسعه راه هایی برای تعمیق معنا در زندگی و غنا بخشیدن به آن و تقویت ارزش هایی که موجب ارزشمندی زندگی می شوند، نیستیم. ما چگونه می توانیم خود و بستر هستی خویش را به طریقی بشناسیم که به ما امکان می دهد به گونه ای مناسب با انسانیت، فردیت و شرایط مان زندگی کنیم و به آن معنا ببخشیم؟ به عبارت دیگر، چگونه می توانیم خودمان و محیط مان را بشناسیم، به گونه ای که قادر باشیم زندگی کاملاً معنادار و ارزشمندی را سپری کنیم؟

اگر این مسئله دغدغه اصلی ما آدمیان باشد و اگر ما مسئولیت انسان را بر حسب تقویت و بسط معناداری و ارزشمندی زندگی تعریف کنیم، که البته این امر مستلزم معناداری فعالیت ها و روابط و مناسبات ما خواهد بود، در این صورت، می توانیم تمدنی انسانی در برابر فرهنگ مادی گرانه جدید خود پدید آوریم؛ فرهنگی که در اثر دل مشغولی های ما به کسب ثروت، قدرت و تسلط پدید آمده است. هرگاه که درصدد تعریف واقعیت و یافتن عقلانیت بر حسب مقولات و روش های مبتنی بر علم جدید برآیم، در واقع، به لحاظ مفهومی، خودمان و همه امور انسانی خویش را از نو صورت بندی و معرفی کرده ایم تا بتواند در درون جهانی که با پیش فرض های علم جدید تعریف شده است، جای گیرد، جهانی که عاری از معناداری ذاتی، اصول هنجارین، ارزش های عینی، غایات طبیعی و يك علیت غایت شناختی است.

من در تعدادی از آثار خود<sup>5</sup> در این باره بحث کرده ام که دو مسئله عمده فرهنگی در تمدن جدید غرب، یعنی از بین رفتن معنا و نوعی کلیبی مشربی اخلاقی در قالب ذهنی گرایبی ارزشی عام، آثار و پی آمدهای نحوه تلقی ما از اهمیت انسان و جهان هستند. به علاوه، تأکید کرده ام که آن چارچوب مفهومی ای که برحسب آن امر واقع را تعریف می کنیم و در صدد قابل فهم ساختن آن هستیم، خود نتیجه نظرگاه محدود ما از فوای معرفت بخش ذهن انسان است و نظرگاه ما درباره فوای مذکور نیز، نتیجه برداشت ذهنی ما از اهمیت و ارزش آدمی در طلب ثروت، قدرت و دارایی های مادی است. به عبارت دیگر، فرهنگ بر حسب برداشتی که از اهمیت انسان دارد، به

خدمت او درآمده و بر همان اساس توسعه می یابد. اما درباره فهم اهمیت و ارزش آدمی، يك طريق صحيح وجود دارد و چنان چه در مورد آن سوءفهمی به وجود آید، آن سوء فهم نیز ممکن است موجب انحراف فرهنگی و تباهی زندگی شود. من معتقدم که دو راه برای کشف انحرافات درونی يك فرهنگ وجود دارد: 1. عزم و اراده مردمی که فرهنگی را نهادینه می سازند، 2. پیدایش معضلات فلسفی فیصله ناپذیر در يك فرهنگ؛ یعنی تناقضات و تعارضاتی که از پایه يك فرهنگ را سست و متزلزل می سازند. من مدعی ام که ادبیات و هنر ما و نیز گزارش های روان درمان گران، شواهد قاطعی فراهم می سازند مبنی بر این که در دوران جدید، علی رغم موفقیت های چشم گیر مادی، نگرش های زندگی، چرخشی منفی داشته اند. من استدلال کرده ام که نگرگاه رایج ما درباره قوای معرفت بخش ذهن آدمی، یعنی روش شناسی علمی مبتنی بر تجربه حسی در جمع آوری داده ها و اثبات يك نظریه نوعی شکاکیت فلسفی درباره ابعاد معنوی و ارزشی فرهنگ به وجود می آورد، به گونه ای که به طور کلی موجب سستی و تضعیف دعاوی معرفتی می شود و يك صورت خود ویران گر به خود می گیرد. من هم چنین به نفع انسان گرایي واقع نگر قاطعی استدلال کرده ام که به مثابه يك تدبیر اصلاحی، تجارب عاطفی به تصور درآمده همگانی ما و تأمل درباره ذهنیت و برداشت های ادراکی مان از دیگران و از فرهنگ مان را، تجربه معرفت بخش توأم با تجارب حسی تلقی می کند. به عبارت دیگر، مادی گرایی ارزشی ما [به نوعی] موجب انحراف فرهنگ و تشویش اندیشه نوین شده و تمدن جدید غرب را به مسیری خود ویران گر سوق داده است. به اعتقاد من، ما به يك اصلاح فرهنگی اساسی انسان گرایانه نیازمندیم که مقولات انسان گرایانه ناظر به ارزش، هنجاری بودن و معنا را در قالب يك نظام مفهومی توصیفی/تبیینی احیا می کند که براساس آن امر واقع را تعریف می کنیم و در صدد برمی آیم آن را فهم پذیر سازیم که در پی آن نوعی تحوّل اجتماعی اجتناب ناپذیر می نماید. این دیدگاه در نوشتار حاضر مسلمّ انگاشته خواهد شد. هدف من در این مقاله بررسی معنای زندگی از منظر انسان گرایي واقع نگر است.

معنا

معنای پاره ای از امور نسبت به خود آن امور عارضی و بیرونی است؛ برای مثال ما ممکن است بگوییم که  $x$  برای  $p$  به معنای  $y$  است، در صورتی که  $x$  در واقع و یا به زعم  $p$  رابطه ای با  $y$  داشته باشد، به گونه ای که  $p$ ، به محض ادراک یا در نظر آوردن  $x$ ،  $y$  را نیز به ادراک درآورد و یا نسبت به آن واکنشی نشان دهد. این معنای تنها معنایی است که طبیعت گرایان قبول دارند. البته [در این صورت] آن ها مجبورند در مورد الفاظ و اصطلاحات ذهن گرایانه ای نظیر (اعتقاد)، (ادراک)، (تفکر) و مانند آن ها تبیینی طبیعت گرایانه، معمولاً تبیینی رفتارگرایانه ارائه دهند، چرا که از نظر طبیعت گرایان تنها چیزی که تحقق عینی دارد، ماده است، ماده ای که متشکل از عناصر، ترکیبات و یا خواصی است که در آن وجود دارند یا در آن تمثیل پیدا می کنند. به همین دلیل بود که من با عنوان درسی (فلسفه اخلاق و معنای زندگی) مشکل داشتم، چرا که تنها به نظریه طبیعت گرایانه در باب معنا وقوف داشتم.

اما به رغم نظر طبیعت گرایان، معنا جزء ذاتی یا مقوم بعضی از امور است؛ یعنی هویت یا وحدت بعضی امور مبتنی بر ساختار معنایی ذاتی آن هاست. به گمان من، در مورد پاره ای حالات و اعمال، نظیر تفکر، اعتقاد، ادراک، یادآوری و پادسپاری و نظایر عینی آن ها، یعنی افکار، باورها، مدرکات، خاطرات و در واقع هرگونه حالت یا عمل ذهنی قضیه بر همین منوال است؛ برای مثال تجربه بصری من از يك سنجاب در محل دانه خوردن پرندگان. سنجاب در محل دانه خوردن پرندگان محتوای معنایی آن تجربه است و صورت منطقی تجربه، همان صورت منطقی در نظر گرفتن [فرض کردن] است؛ یعنی در تجربه بصری محتوای معنایی، امری موجود در جهان تلقی می شود. تجربه بصری به لحاظ صوری با پدیده دیگری که عیناً واجد همان محتواست، تفاوت دارد. تنها راه شناسایی آن تجربه، ماهیت و صورت يك تجربه است؛ یعنی براساس آن چه به لحاظ معنایی در تجربه وجود دارد که با چیزی که به لحاظ وجودی در آن تقرّر دارد، متفاوت است، خواه این تجربه محتوای معنایی اش را موجودی مستقل در نظر بگیرد، خواه به واسطه صورت خود، يك ادراک یا تنها يك پدیدار تلقی شود. به نظر من، معنای ذاتی، وجه ممیز پدیده های ذهنی است، پدیده هایی از قبیل تجارب حسی، رویاها، تخیلات، افکار، باورها، فرضیات، انتظارات، کنش های گفتاری، خواسته ها، آرزوها، امیدها، ترس ها، خاطرات و غیره. ما ساختارهای ذاتی معنا را در پدیده های اجتماعی و فرهنگی ای نظیر متن ها، نمادها، داستان ها، آثار هنری و مانند آن ها و هم چنین در ادارات، نهادها، سازمان ها، اعمال و رفتارها، آداب و رسوم، قوانین، مقررات، جوامع، تمدن ها و غیره نیز می یابیم.

به علاوه، در جایی که بعضی اشیا به واسطه تمثیل ویژگی ها یا خواص موجود در آن ها به وجود آمده اند و در جایی که بعضی از اشیا دیگر نیز در اثر ساختارهای معنایی ذاتی خود شکل گرفته اند، چیزهایی وجود دارند که در اثر ساختارهای هنجاری ذاتی [خود]، یعنی در اثر لازمه هنجارین پاره ای ویژگی ها یا خواص، این که ماهیت و کیفیت آن ها لزوماً چیست، ایجاد شده اند؛ برای مثال افراد نوع انسان، باید دو دست داشته باشند، چه دست داشته باشند چه نداشته باشند. هر چیزی که بتواند صورتی بدترکیب یا خوش ترکیب، کامل یا ناقص، سالم یا معیوب و مانند آن ها داشته باشد، به واسطه پویایی درونی خود دارای يك ساختار هنجاری ذاتی است. جهانی که علوم جدید تصویر کرده؛ یعنی جهانی که دارای يك ساختار صرفاً بالفعل (واقعی) است، قطعاً نسبت به يك جهان چند بعدی با ساختارهای واقعی، هنجاری و واجد معنایی ذاتی، بسیط تر می نماید. جهانی که دارای ساختاری پیچیده تر است، به طور قطع، دست خوش دخل و تصرفات و تحت کنترل ما، آن گونه که علم عرضه می کند، نیست. در هر صورت، جهان علمی، خانه ما نیست، در آن هیچ مکان مناسبی برای ما وجود ندارد و هرگاه ما مفهوم خود را به گونه ای قالب بندی کنیم تا در این جهان جای گیریم، در واقع، موجبات (تخریب) و انکار هستی و انسانیت خویش را فراهم آورده ایم. با داشتن يك جهان بینی علمی، نمی توانیم هم مدعی انسانیت خود باشیم و هم هستی فهم پذیر و معقولی داشته باشیم. به نظر من، انسان گرایي واقع نگر بهترین بدیل است.

معنای موضوعی سرشته از يك ساختار معنایی

در جایی که طبیعت گرایان امروزی تنها ساختار عینی و محسوس امور را قبول دارند، انسان گرای واقع نگر، ساختارهای هنجاری و ساختارهای معنایی ذاتی و هم چنین ساختارهای واقعی اشیا را به رسمیت می شناسد.

وقتی درباره معنای چیزی که واجد يك ساختار معنایی است سؤال می کنیم، در جست وجوی چه چیزی هستیم؟ آیا سؤال از معنای آن چیز با مطالبه تبیین آن تفاوت دارد؟ آیا سؤال فوق تنها تلاشی برای فهم پذیر کردن آن چیز نیست؟ آیا این استنباط که موضوعی با يك ساختار معنایی ذاتی بی معناست عیناً مانند این استنباط است که آن موضوع (امر) یاوه، بی معنا، بی ضبط و ربط، و منطبق و سازگار با بافت و موقعیت خود نیست؟ برای مثال وقتی براساس نمایش نامه (مستعمره از دست رفته) اثر پل گرین 7 از معنای حدیث نفس مرد نگهبان تنهایی در حال راه رفتن در محل نگهبانی خود در جزیره رواناک 8 در کارولینای شمالی 9 سؤال می کنیم، چه چیز را در نظر داریم؟ طبق داستان، در انگلستان نگهبان موردنظر مردی مست و بی خانمان بوده که در حال تولتو خوردن در بندرگاه تصادفاً سوار بر یکی از کشتی هایی می شود که عازم سفر بوده تا اولین مستعمره انگلستان در دنیای جدید را به وجود آورد که در آن به خواب فرو می رود، و يك شب در حال نگهبانی همراه با سایر مهاجران که در انتظار بیهوده ای برای بازگشت کشتی های انگلیسی به سر می بردند، با خود فکر می کند که (من در انگلستان کسی نبودم، رواناک از من يك آدم ساخت). ما معنای این کلمات را می دانیم و این کنش گفتاری را فهم می کنیم، به این معنا که می توانیم آن را نقل به معنا کنیم یا به زبان دیگری برگردانیم. با این همه، شاید باز از خود بررسی کنیم که معنای گفته بالا چیست؟ این سؤال، سؤال از ساختار معنایی ذاتی است. پاسخ ما می تواند این باشد که معنای آن همان چیزی است که نمایش نامه در

صدد بیان آن است؛ یعنی معنای آن، همان نکته اصلی نمایش نامه است که همانا ساختار معنایی ذاتی نیز هست. برای پی بردن به معنا و مقصود نمایش نامه، ما باید اطلاعات زیادی درباره تاریخ اروپا و آمریکا داشته باشیم. ولی آیا همین مقدار کافی نیست که بتوانیم معنای حدیث نفس مرد نگهبان را به طور تام و تمام درک کنیم؟ مرد بودن چه معنایی دارد؟ کسی نبودن یعنی چه؟ معنای شگردها و شیوه های موجودی که طبق آن ها (معنای) کسی نبودن به (معنای) یک مرد بودن می شود، چیست؟ این سؤال ها به همین ترتیب ادامه خواهند یافت. در این صورت، آیا نقطه توفقی وجود خواهد داشت؟ به نظر من، فهم معنای ذاتی چیزی، که دارای یک ساختار معنایی ذاتی است، مستلزم زمینه یا متنی است که خود دارای ساختارهای معنایی ذاتی باشد.

به جز کنش های زبانی، اعمال نیز به واسطه ساختارهای معنایی ذاتی شان به وجود می آیند و انتظار داریم که این اعمال معنادار باشند. ما در صورتی یک عمل یا فعل را معنادار تلقی می کنیم که آن عمل یا فعل به نحوی جزء یک پروژه یا طرح معنادار باشد. طرحی که در اثر آن عمل موردنظر کسب معنا می کند به نوبه خود معنایش را از طرح دیگری می گیرد و این فرایند، هم چنان ادامه می یابد. در نقطه ای، اعمال و طرح ها را در اثر این که جزء لاینفک زندگی ما می شوند، معنادار می یابیم. اگر زندگی یک فرد، فاقد معنا باشد، تمام اعمال و طرحی که بخشی از زندگی او هستند نیز معنای خود را از دست خواهند داد و فرد به تعبیر تولستوی، 10 به یک سزندگی معلق، گرفتار می شود. من می دانم که عده ای از مردم دچار چنین سرنوشتی هستند. من خانم خیلی خوبی را می شناختم که زندگی خوبی داشت. هنگامی که شیرازه زندگی اش به علت مرگ ناگهانی همسرش از هم گسیخته شد، علاقه خود را به هر چیزی در زندگی از دست داد. زندگی او متوقف شده بود. ظاهراً هیچ چیز نمی توانست در زندگی، او را به حرکت وادارد. او دیگر هیچ سخن معناداری بر زبان نمی آورد، و از چیزی در رنج و عذاب بود که حکیمان قبایل سرخ پوست در آمریکای مرکزی آن را (فقدان روح) 11 و روان پزشکان امروزی آن را افسردگی عمیق نامیده اند. مردم کمابیش به این بیماری مبتلا هستند. بدون شك، همه ما تا حدودی و به دلایلی به آن مبتلا هستیم. برای آن دسته از کسانی که می خواهند هم داستان با استیفن وینبرگ 12، نتیجه بگیرند که هر چه ما جهان هستی را بیش تر بشناسیم علی الظاهر کم تر به وجود معنا و هدفی در اشیا پی می بریم، ادامه راه برایشان سخت تر خواهد بود، چرا که این اعتقاد با یک ضربه، هر چیزی را از معنای اصلی اش تهی خواهد ساخت. به هر صورت، ما به اقتضای فطرت خود به عنوان موجوداتی عاقل در پی معنادار ساختن تجارب، اعمال، روابط و زندگی مان هستیم. بخشی از ضروریات و مقتضیات زندگی ما این است که در مواجهه با واقعیات زندگی، آن ها را فهم پذیر بیابیم، چرا که چنین پدیده هایی، اگر بی معنا باشند، فهم پذیر نیستند. نخستین رسالت دین تثبیت و ترویج احساس معناداری زندگی، به ویژه در برابر شرایط خوف انگیز و تهدیدکننده زندگی مانند مرگ است.

زندگی چیست؟

شاید روشن گرتترین چیزی که بتوان درباره زندگی گفت این باشد که زندگی به وصف و بیان درمی آید. این تعریف، زندگی را به همراه تجارب، اعمال، خاطرات، رؤیاهای و حکایات در یک مقوله قرار می دهد. درباره بعضی چیزها فقط می توان گزارش داد، آن ها را به وصف درآورد و یا درباره آن ها سخن گفت. تنها به شرطی می توان از یک موضوع سخن گفت که آن موضوع دارای یک ساختار معنایی ذاتی باشد، چرا که سخن گفتن از چیزی به معنای مورد نظر، یعنی بر زبان آوردن آن چیز. ما با سخن گفتن درباره موضوع مورد بحث آن را در قالب کلمات و عبارات می ریزیم که کاملاً با توصیف آن تفاوت دارد. توصیف یک شیء در ارتباط با آن شیء و درباره آن است. این توصیف نسبت به خود آن موضوع، جنبه بیرونی و عارضی دارد. توصیف یا گزارش ممکن است در قالب مفاهیمی باشد که با موضوع مورد نظر بیگانه و نامأنوس باشد، حتی در جایی که آن موضوع همانند تجربه یا عمل، دارای یک ساختار مفهومی ذاتی باشد. البته موضوع باید براساس مفاهیمی که برای توصیف و نقل آن به کار می رود، مناسب و درخور توصیف باشد. اما مفاهیمی که براساس آن ها از تجربه یا عملی سخن به میان آورده می شود، باید ذاتی عمل یا تجربه مورد نظر باشند؛ یعنی تجربه یا عمل، خواه واقعی باشد یا مجعول، باید به لحاظ مفهومی براساس مفاهیمی ساخته شود که به یاری آن ها از آن عمل یا تجربه سخن گفته می شود. درباره یک تجربه یا عمل به زبانی که به لحاظ مفهومی با آن بیگانه است، سخن نمی توان گفت. نویسنده یک رمان باید خود نقش یک شرکت کننده یا بازیگر را بر عهده داشته باشد، چون در غیر این صورت، او تنها گزارش گر مجموعه ای از تجارب خیالی مورد بحث خواهد بود. و در این صورت، او دیگر یک رمان نویس [واقعی] نخواهد بود. فقط کسی که از اعضای یک گروه است، می تواند درباره آن چه آن گروه در انجام دادن عمل یا از سر گذراندن تجربه ای متحمل شده یا سهیم بوده، سخن بگوید، اما کسی که در آن تجربه سهیم نبوده یا از روی احساس هم دلی به نحوی وارد چنین تجربه و حالی می شود، نمی تواند به معنای دقیق [لازم] درباره آن ها سخن بگوید. گزارش یا توصیف چیزی تنها از بعد خارجی آن چیز است، ولی سخن گفتن از یک چیز به معنای مورد نظر در این جا از بعد درونی یا ذهنی آن است.

زندگی یک داستان است، داستانی زنده و واقعی که می تواند به وصف و بیان درآید. روزی پسر یکی از دوستان من بلافاصله پس از مرگ پدرش به من گفت که به عقیده پدرش تجربه یا زندگی تا زمانی که به وصف و بیان در نیامده باشد، نمی تواند کاملاً واقعی باشد. به نظر می رسد که این نکته، در مورد رؤیاهای ما نیز صادق باشد. در صورتی که رؤیایی بلافاصله پس از بیداری، رؤیای خود را بازگو نکند و به یاد نیآورد، به سرعت از خاطره او محو خواهد شد، چنان که گویی آن رؤیا چندان واقعی نباشد است که در حافظه فرد ثبت و نگهداری شود. این مطلب تا حدودی در مورد تجارب بیداری ما نیز صدق می کند. ظاهراً بیان و بازگویی یک تجربه به نحوی از انجا به آن درجه بالایی از واقعیت می بخشد. بیان یک تجربه موجب می شود تا آن تجربه خاص با دیگر تجارب خود فرد و یا تجارب سایر افراد پیوند خورده و بدان وسیله قدرت علی و روابطش افزایش یابد. هر تجربه به میزانی که بازگو نشود، به همان نسبت ناکاراست و به همان نسبت ناکارا بودنش نیز از واقعیت بی بهره خواهد بود. زندگی، همچون یک داستان یا تجربه، مفهوماً ساختار متصور یک معنای ذاتی است. زندگی شبکه ای از تجارب، افکار، اعمال، خاطرات، طرح ها، پیش بینی ها، روابط و مناسبات اجتماعی، فرض ها، پیش فرض ها و مانند آن هاست که همه آن ها به هم پیوند خورده و تحت سیطره و حاکمیت نوعی خودشناسی است که سرشت هنجاری دیر دارد و از فطرت آدمی به عنوان یک عامل شناسای انسانی، به اضافه یک طرح زندگی ای که خود شخص پدید آورده است، سرچشمه می گیرد. کلیت یک چنین مجموعه پیچیده ای صرفاً وابسته به یک فرد خاص است و از او نیرو می گیرد. آدمیان، هرچند متفردند، مستغرق در خانواده و جامعه ای تاریخی اند و در آن ها رشد و پرورش می یابند.

آدمیان صرفاً می توانند در یک نظام محیطی فرهنگی - اجتماعی رشد کنند، همان گونه که رشد اندام های زیستی، نیازمند یک نظام محیطی زیست شناختی است. اما در عین حال، یک تفاوت مهم نیز میان آن ها وجود دارد.

در حالی که اندام های زیستی به لحاظ علی وابسته به محیط زیستی خود هستند، انسان ها نه تنها به یک محیط زیست بومی وابسته اند، بلکه از جهت هویت و هستی خویش وابسته به یک محیط اجتماعی - فرهنگی نیز هستند. من شنیده ام عده ای استدلال کرده اند که افراد انسانی تنها در قالب یک جامعه به عنوان افراد انسانی به رسمیت شناخته می شوند. من با این نظر در حکم یک تعریف مخالفم، چرا که از این نظر به دست می آید که اگر در یک جامعه، طبقه خاصی از انسان ها به رسمیت شناخته نشوند، در این صورت، این افراد به رغم برخورداری از تمام حقوق و امتیازات انسانی خود، افراد انسانی نخواهند بود و از این رو، با این افراد رانده شده از طبقه از روی بی عدالتی رفتار نشده است، اگر انسان تلقی نشوند. البته در این ادعا که در یک اجتماع، فرد انسانی باید به عنوان فرد انسانی به رسمیت شناخته شود تا فرد انسانی باشد، عنصری از حقیقت وجود دارد، چرا که فرد باید تصوری از خود به عنوان یک فرد داشته باشد، همان طور که یک رئیس جمهور نیز برای این که بتواند

رئیس جمهور باشد و به عنوان يك رئیس جمهور عمل کند، باید تصویری از خود، به عنوان يك رئیس جمهور داشته باشد. اگر فرد در اجتماعی زندگی می کند که در آن به عنوان يك فرد به رسمیت شناخته نمی شود، نمی تواند تصویری از خود به عنوان يك فرد داشته باشد، و بدون داشتن چنین تصویری از خود قادر نخواهد بود تا به عنوان يك فرد به زندگی خود ادامه دهد. در حالی که اندام واره های زیست شناختی موجوداتی طبیعت بنیادند، انسان ها موجوداتی طبیعی، فرهنگی و معرفت بنیادند. فرد برای این که بتواند در يك جامعه زندگی کند، ناگزیر باید واجد نوعی هستی مبتنی بر معرفت و فرهنگ باشد. زندگی برها عموماً بر مبنای طبیعت است، و ظاهراً نخستین محرك های آن ها برای زندگی همان خواسته ها، غرایز و انگیزه های اساساً جسمانی آن هاست. پاره ای شرایط و ویژگی های محیطی، اسباب و عوامل علی رفتارهای آن هاست که در حافظه آن ها به صورت ادراکات و خاطرات ابتدایی و اولیه وجود دارد. از این رو، نوعی علیت نیز وجود دارد که آن را نمی توان در موجوداتی که طبیعت بنیادند، سراغ گرفت و بدون آن نیز کم تر می توان صاحب يك زندگی [معنادار] بود. هر بزرگوار، صرفاً زندگی يك بزرگوار دارد. ساختمان بدنی يك بزرگوار موجب انسجام و يك پارچگی زندگی اش می شود، در حالی که زندگی يك انسان سازمان، وحدت و هویت اش را از خودشناسی و طرح و شاکله فرد نسبت به زندگی اش به دست می آورد. این موارد به شدت مبتنی بر فرهنگ و معرفت اند. برداشت یا تصور هر کسی از خود [خودشناسی]، یا به گونه ای غیر نقادانه، پذیرفته و مقبول فرهنگ است یا به صورتی نقادانه متشکل از قوای معرفت بخش خود او و یا چه بسا ترکیبی از هر دوی آن هاست. هرچه طرح و برنامه های يك فرد درباره زندگی بیش تر مبتنی بر قوای نقادی و معرفت بخش او باشند، آن فرد از قید و بند طبیعت و فرهنگ آزادتر خواهد بود و در پدید آوردن زندگی خویش نقش بیش تری خواهد داشت. تا آن جا که ما می دانیم در اجتماعات فرهنگی، انسان ها تنها موجوداتی با مراتب وجودی کاملاً بالایی هستند که می توانند زندگی خود را سپری کنند، چرا که تنها آن ها واجد قوای معرفت بخش و فرهنگی لازم برای گذران يك زندگی نوام با خودشناسی و طرح زندگی هستند.

معنای زندگی

ما باید میان معنای عام زندگی و معنای خاص آن تفاوت قائل شویم. معنای خاص زندگی ممکن است مورد توجه و علاقه عمده يك تذکره نویس یا مورخ و یا هر فرد دیگری باشد، به شرطی که به زندگی خود او ارتباط داشته باشد، اما آن چه واجد ارزش نظری است، تنها پرسش از معنای عام زندگی است. و مسلماً این معنا برای همه ما موضوعی بسیار مهم خواهد بود، چرا که اگر ما درباره آن به نتیجه ای منفی برسیم، جست و جوی معنا در زندگی فردی مان نیز به نتیجه مثبتی نخواهد رسید. و اگر معنای عام زندگی در کار باشد، این معنا نیز حایز اهمیت است، چرا که ما باید در مقام تعریف آن و سپری کردن زندگی فردی معنادار، آن را وارد کنیم و بر آن تکیه کنیم. به علاوه، معنای عام زندگی، معنای زندگی خصوصی ما را نیز تضمین و تقویت می کند.

همان گونه که اعتقاد به فهم پذیری جهان، پیش فرض ما در [مقام] طلب فهم است، معنادار بودن زندگی پیش فرض [ما] در سپری کردن زندگی است. ما باید باور داشته باشیم که زندگی پوچ و بیهوده نیست و داستانی نیست که دیوانه سبک مغزی روایت کرده باشد، بلکه برای تداوم حیات در کشاکش زندگی دارای معناست. باید باور داشته باشیم که ما همچون بازیگرانی که نقش خود را بدون صحنه اجرا می کنند، نیستیم. مهم ترین پرسش نظری ما این است که ما برای معنادار ساختن زندگی خویش به چه صحنه ای نیاز داریم.

معنای عام زندگی و معنای خاص آن، همچون حدیث نفس آن مرد نکهبان در نمایش نامه (مستعمره از دست رفته) یا هر موضوع دیگری که بوسیله ساختار معنایی ذاتی ای به وجود آمده باشد، مبتنی بر يك زمینه یا متن است. يك زندگی خاص، ممکن است بر حسب جایگاه فرد در خانواده یعنی بر حسب جایگاه فرد در زندگی والدین، همسر، فرزندان و یا نوه ها، برحسب نقش او در اجتماع و در نهادهایی که در آن ها شرکت دارد، در نهضت ها و جنبش های تاریخی و غیره... معنا پیدا کند. کسانی که بدون ملاحظه معنای عام زندگی فقط به معنای خاص زندگی [خود] می اندیشند، احتمالاً به این نتیجه می رسند که بدون جاودانگی فرد، زندگی بی معناست. تولستوی تصور می کرد که اگر در آینده [روزی] زندگی اش به پایان رسد و پس از مدتی به دست فراموشی سپرده شود و آن گاه [بودن و نبودن] هیچ توفیری نداشته باشد، در آن صورت، زندگی او برای همیشه بی معنا و به طور تام و تمام هم بی معنا بوده است. حتی اگر خود او نیز زنده بود، باز هم زندگی اش کاملاً بی معنا بود. او این افکار را فلج کننده زندگی می دانست. این افکار و پندارها به مدت پنج سال زندگی اش را متوقف ساختند. شنیده ام که عده ای از مردم می گویند که اگر هیچ حیاتی پس از مرگ وجود نداشته باشد، زندگی انسان، هر قدر هم که وی بر حسب معیارهای تاریخی مهم و برجسته باشد، همچون زندگی سگی بی معناست. به نظر می رسد که این نکته یکی از علل اصلی و محرك اعتقاد به جاودانگی [روح] باشد. ظاهراً، نکته اصلی این اعتقاد، اثبات معناداری زندگی در مواجهه با مرگ و شاید بزرگ ترین چالش در مورد آن باشد.

به هر تقدیر، راه های متعددی وجود دارند که افراد براساس آن ها می توانند در امر سرمدی شرکت جویند. من در جای دیگری به بیان این نکته پرداخته ام که اقتضا می کند که جهان دارای يك ساختار مقوله ای غیر از آن چیزی که ما طبق معمول از آن به نظام زیست بومی تعبیر می کنیم، باشد تا موجب پیدایش و بقای يك موجود زنده گردد، چرا که مقولات مربوط به يك موجود زنده نمی توانند در متن یا بستری که آن موجود به طور کلی فاقد آن ها بوده، به وجود آیند؛ یعنی هنجارمندی و حیث التفاتی، تابع هیچ تئیینی که واقعی تر و بسیط تر از واقعیت باشند، نیستند. هر کوششی برای تئیین آن ها، در واقع، آن ها را پیش فرض می گیرد. و اگر قضیه از این قرار است، پس اقتضا می کند که يك جهان انسان مدارانه، نه تنها باعث پیدایش و تداوم يك زندگی انسانی، بلکه باعث پیدایش و تداوم حیات اندام واره های زیست شناختی نیز می شود.

سؤال درباره معنای موضوعی که به واسطه يك ساختار معنایی ذاتی ایجاد شده، در واقع، به معنای مطالبه تئیین برای آن و سؤال از علت آن است. سؤال درباره مرد نکهبانی است که در فکر تجربه اش از روانک فرو رفته است. [در واقع] سؤال از هدفی است که براساس آن پل گرین وادار می شود که در آن نقطه از نمایش نامه سخنانی را از زبان مرد نکهبان جاری سازد. سؤال مورد نظر [در واقع] در پی یافتن این مطلب است که چگونه حدیث نفس در معنای نمایش نامه تأثیر می گذارد. زمان یکی از ابعاد مقوله ای جهان است. واقعیت، صرفاً امری مربوط به چیزی که در زمان حاضر [فعلاً] وجود دارد، نیست، بلکه امری است مربوط به چیزی که در گستره زمان و در پی لحظه حاضر مفروضی وجود دارد. از منظر امر سرمدی هیچ چیزی نبود نمی شود. البته چیزی که در يك زمان خاص وجود داشته است، نمی تواند در زمان دیگری نیز وجود داشته باشد. اما اگر آن چیز برای همیشه وجود داشته باشد، در این صورت، در جایگاه زمانی خود به عنوان بخشی از فهرست مؤلفه های جهان قرار گرفته و در مرتبه وجودی تأثیر خود را خواهد گذاشت. به نظر من، زندگی انسان، بر حسب جایگاه اصلی اش در ترکیب و شاکله ابدی جهان معنای غایی خاص خود را دارد و جایگاه زندگی آدمی در جهان نیز به وسیله دو عامل خودشناسی هنجارین و طرح زندگی از يك سو و نحوه به فعلیت رساندن کامل خودشناسی و سپری کردن زندگی براساس طرح زندگی از سوی دیگر، تعیین می شود.

خودشناسی فرد ضرورتاً تصویری بسیار پیچیده است و ممکن است با توجه به وجوه هنجارین و بالفعل آن به انحای مختلفی نادرست و یا غیر موخه باشد. وقتی ما به نوعی آگاهی تأملی درباره خویش دست می یابیم، خود را طرحی در حال انجام می یابیم. ما به خودشناسی اولیه ای دست یافته ایم که از آموزش ها و تربیت هایی که در اثر روابط اجتماعی مان در محیط زندگی برخوردار شده ایم، در فرهنگ پدید آمده است. به موازات توسعه قوای نقادی و معرفتی خویش، به گونه ای پیش رونده به

بازسازی و ترمیم آن خودشناسی اولیه و تحقق طرح های زندگی می پردازیم. عده ای از افراد عمدتاً مخلوق طبیعت و محیط اجتماعی - فرهنگی خود باقی می مانند. و عده دیگری نیز با توجه به [شناخت] هویت خود و نحوه زندگی شان به خود چیرگی [خودسروری] بیش تری نایل می شوند. مدت زندگی برای ما مهم ترین مسئله نیست، بلکه مهم ترین مسئله این است که ما چگونه از زمان به بهترین وجه ممکن در توسعه توانمندی ها و تعریف هویت خود و طرح های زندگی استفاده کنیم و در جهت يك نظام خیر عمل نماییم. عده ای از مردم در ظرف زمان کوتاهی، می توانند انسان های بزرگی شوند و تأثیر شگرفی بر تاریخ بشر در جهت تحقق يك جهان بهتر داشته باشند، البته عده دیگری نیز ممکن است که در طرف همان زمان کوتاه، به يك نیروی شریر مقتدر تبدیل شوند و تا حد زیادی موجبات تخریب و انحطاط نظم و نظام بشری را فراهم سازند.

ما به عنوان موجوداتی متفکر و اندیشمند، دانا و کارگزار، دارای سرشتی هنجارین هستیم. سرشت در خودشناسی هنجارین ما هضم و جذب شده و درك هویت مان از همین جاست. بنابراین، ما نسبت به نقادی اخلاقی و منطقی حساس هستیم. ما دارای وجدان اخلاقی و منطقی هستیم، خطاهای اخلاقی و منطقی، فردیت ما را جریحه دار می کنند و به آن آسیب می رسانند. ما بر حسب فطرت مان مخاطب این فرمان درونی خود هستیم که به رشد و پیش رفت خویش مدد رسانیم و چنان زندگی را تعریف و سیری کنیم که در نهایت، وجدان اخلاقی و منطقی خود را راضی و خشنود سازیم. زندگی ما، با در نظر گرفتن توان مندی ها و اوضاع و احوال مان و آن چه واقعیت زندگی اقتضا می کند، معنادار است. لوازم و مقتضیات هنجارین [زندگی] هرکس از درون فطرت خود او و از شرایط زمانی - مکانی خاص زندگی اش بر او اثر می گذارد. به نظر من، جهان هستی يك فرایند پویا و خلّاق است که در جهت خود شکوفایی و تحقق ساختار هنجارین درونی اش، عمل می کند. لوازم هنجارینی که این ساختار را تشکیل می دهند عبارت از نیرو و توان علیّ موجوداتی است که برای شکوفایی خود وارد عمل می شوند. به نظر من، عالم هستی از طریق انسانیت در فرهنگ بشری رفته رفته به نوعی خودشناسی نایل شده و از طریق معرفت مبتنی بر عمل انسان ها به مرتبه وجودی تازه ای می رسد. ما در آفرینش شریکیم و زندگی ما معنای خاص خود را از رهگذر این مشارکت ما در کنش مکش برای تحقق آن چه می بایست باشیم، به دست می آورد. می خواهم بگویم که رسالت ما [در زندگی] این است که ما ضریبان روشن گرانه، خردمندان و خلّاق قلب تپنده الهی جهان شویم و برای محقق ساختن آن چه ما باید در فردیت خود، جامعه و فرهنگ مان باشیم، دست به کار شویم. این لوازم که بر ما تأثیر می گذارند و آن لوازمی که از درون خود ما نشأت گرفته و تا حدودی مقوم هستی ما هستند و آن دسته از لوازم و مقتضیاتی که از بستر اجتماعی، فرهنگی و فیزیکی ما نشأت می گیرند، جزئی از ساختار هنجارین، پیچیده و کامل وجودی ما هستند و در اقدام برای تحقق آن ها نه تنها در جهت خود - شکوفایی خودمان، که به عنوان شرکای در آفرینش، برای تحقق یا شکوفاسازی خود وجود نیز گام برداریم.

ماحصل کلام این که شاید بتوان گفت که معنای زندگی برای هر انسانی، عبارت از داشتن يك تعریف مناسب از هویت خود و يك زندگی متناسب با همان هویت، قابلیت ها، شرایط و فرصت هاست. چنین معنایی از زندگی در کمال وجودی خود فرد، تأثیرش بر زندگی دیگران، نقش آن در نهادهای اجتماعی آن فرد و در حرکت های تاریخی و در نهایت، در نقش آن در تحقق وجود در يك نظام مبتنی بر خیر نهفته است. هر زندگی، تعبیری است از آن چه باید تعریف شود و گذران زندگی ای است که سزاوار انسانیت و فردیت هر انسان در شرایط و حالات خاص وجودی اوست. کل عالم خلقت، متمایل به خود - شکوفایی وجود در خودشناسی، ابزار وجود و مرتبه تازه ای از آزادی در جامعه انسانی و در نظام اجتماعی مبتنی بر فرهنگ و معرفت است.

شاید در دوران ما که عصر علم و فن آوری است و فلسفه آن فلسفه ای طبیعت گرایانه است، عده زیادی برای پذیرفتن يك جهان بینی متافیزیکی که معناداری زندگی را ممکن می سازد، آمادگی نداشته باشند، با وجود این، معنای زندگی و فلسفه ای که زندگی بدان نیازمند است، پیش فرض های اصلی گذران يك زندگی زنده و پویا هستند.

پی نوشت ها:

\* مشخصات کتاب شناختی مقاله به شرح زیر است:

Adams, E. M. „The Meaning of Life“, in International Journal for Philosophy of Religion V.51, 2002, p.71-81.

(از جناب آقای احمدرضا جلیلی که ترجمه این مقاله را با متن انگلیسی آن مقابله کرده اند، تقدیر و تشکر می شود.)

category mistake.1

moral cynicism .2

American Philosophical Association .3

self-transcendence .4

;(E. M. Adams, Philosophy and the Modern Mind (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1975 .5

;(E. M. Adams, Metaphysics of Self and World (Philadelphia: Temple University Press, 1991

.(E. M. Adams, A Society Fit for Human Beings (Albany: State University of New York Press, 1997

The Lost Colony.6

Pual Green.7

Roandke Island .8

North Carolina .9

.10 (Leo Tolstoy, My Confession, trans. Leo Wiener The Complete of Count Tolstoy (Boston: Dana Estes & Co., 1904-1905 .

the loss of soul .11

نقد و نظر - شماره 31 و 32 - پاییز و زمستان 1382